

## هویت و دیگری

### [دنباله بحث] قسمت سوم

در بحث گذشته توضیح داده شد که "من" با "خود" یکی نیست، یعنی راوی یا گوینده با آنچه که معرفی میکند (خود را) نمیتواند یکی باشد. اکنون ببینیم که این "هویت" (که از اصلِ هوهویه تراوش کرده است) از دیدگاه منطقی و فلسفی چیست؟

### هویت / همانی / همانستی / این همانی / همسانی<sup>۱</sup>

اصلِ هوهویه یا "این همانی" یکی از اصول بنیادی منطقیِ صوریِ ارسطویی است. بر اساس این اصل یک چیز نمیتواند چیز دیگری باشد (اجتماع نقیضین محال است). الف الف است و "نا - الف" نیست! هگل نخستین فیلسوفی بود که بر منطقیِ ارسطویی خرده گرفت و نشان داد که در حکم "الف الف است" ما با عینِ الف مواجه نیستیم. الفِ نخستین مسندالیه است و الف دوم مسند و فعلِ "است" فعلِ رابط. "است" بینِ دو الف رابطهٔ اسناد را قایم میکند. اگر الف دو تا نشود قایم کردن رابطه بین آنها کاملاً بی معناست. در صورتی که هر دو الف را یکی بینگاریم حکم الف الف است فاقد معنا میگردد. هگل نشان داد که منطقیِ دیالکتیکی اصلِ هوهویه (هویت یا همانستی) را فاقد اعتبار می سازد. روندِ شدن یا گردش (صیوریت) بر بنیادِ تضادِ درونیِ یک شیء صورت پذیر است یعنی هیچ شیء از هویت مطلق برخوردار نیست و "دیگر بودن" در آن حضور دارد. از دیدِ دیالکتیک، هویت صرف یک تصور ساده انگارانه از پدیده هاست. البته ارسطو خود در "سماع طبیعی" (فیزیک) در هنگام توضیح دادنِ "تغییر" ناگزیریِ همبودیِ "دگرشونده" و "دگر شده" را در روندِ تغییر می پذیرد. وی میگوید که وقتی سفید به سوی سیاه حرکت میکند از همه مراحلِ خاکستری (یعنی سفید + سیاه) می گذرد. (ر.ک: سماع طبیعی ارسطو و طبیعیاتِ ابن سینا، یک مطالعهٔ مقایسه یی، انتشارات ..)

اگر "هویت" یک مفهوم قابل بحث در فلسفه و منطق است، باید دید که "دیگر" یا "غیر" چیست؟

<sup>۱</sup> Identitas(latin); Identity(English).

## غیریت / دیگری / دگر بود<sup>۲</sup>

برابر به واژه لاتین *آلتر*<sup>۳</sup>

در فلسفه های معاصر، "دگر بود"، مراجعه یی به دیگران است، مراجعه به من های دیگریست که سوای من من قرار دارند و شرط ایجاد رابطه بین ذهنها یا منها را فراهم می آورند.

مفاهیم "خود" و "این همانی" با مفاهیم "غیر" و "متفاوت" پیوند دارند. از "خود" آگاه بودن و "خود" را به حیث یک "من" یا یک "فاعل" (یک سوژه) مطرح کردن، امتیاز ویژه انسان است و از این زاویه، غیر یا دیگر متفاوت و بیگانه از من است یعنی منی که من نیست ولی به حیث مشابه من (یا آن دیگر من) با من رابطه برقرار می کند. بدون تعیین جایگاه و موقف "من" به حیث شناسنده، تدوین هرگونه بینش استوار فلسفی و علمی نامقدور است. تا ندانیم که شناسنده چیست نمیتوانیم در مورد ماهیت شناخت یا معرفت چیزی علمی واستوار بگوییم. به همینگونه اگر نتوانیم رابطه و پیوند بین "شناسنده گان" را توضیح دهیم نخواهیم توانست معرفت را به حیث یک واقعیت اجتماعی و بیرون از "ذهن" هر یک از شناسنده گان مطرح نماییم.

**الف: فلسفه دکارت:** دکارت با شک کردن پیگیر خود به این نتیجه رسید که یگانه چیزی که نمیشود در باره آن شک کنم، همین شک کردن من است. یعنی نمی شود در باره این که می اندیشم، شک کنم. می اندیشم، "آگاهی از خود" فاعل اندیشنده (سوژه) را بیان می دارد. وجود در متن و بستر شک، ذات خود را کشف میکنم. پاسخ به این پرسش که من کی هستم؟ چنین است: چیزی که می اندیشد، شک میکند، یک ذهن، یک ادراک، یک خرد، یگانه چیز مسلم و پایدار همین "من اندیشنده" و "اندیشه ها یا تصوراتش" است.

از دیدگاه دکارت، "من اندیشنده" تنها می تواند غیریت "نامتناهی مطلق" یا خدا را دریابد. اگر هم وجود من های دیگر مطرح است، صرف به حیث چیزی در رابطه با غیریت خدا می تواند

<sup>۲</sup> Altérité = Alterity

<sup>۳</sup> Alter

مطرح باشد. برای دکارت، "آن دیگر"<sup>۴</sup> به حیث یک چیز عینی که توسط من، اندیشیده شده<sup>۵</sup> است برای من قابل دسترس نیست. در بینش دکارت، من نمیتواند با من های دیگر رابطه داشته باشد.

### ب: پدیدار باوریِ هوسرل<sup>۶</sup>:

هوسرل، بانی پدیدار شناسی<sup>۷</sup> در اثرش به نام "تأملات دکارتی"، "من می اندیشم" دکارت را مورد سوال قرار داده به جای آن "شعورِ ناب" را به حیث آغاز و بنیاد شناخت قرار داد. وی با پیش گرفتنِ اسلوبِ "کنار گذاشتن جهان" (یا بین قوس گذاشتن جهان)<sup>۸</sup> شعور را به حیث چیزی جدا و فراتر از جهان در نظر گرفت و روند شناخت را از آن آغاز کرد. وی شعور را به حیث یک مطلق<sup>۹</sup> "فراتر از جهان" در نظر گرفت که از طریق توجه به یک چیز (التفات به یک شیء)، آن را برای خود "می سازد".

اگر دکارت جهان خارج را صرف تصورات ما تلقی می کرد (چون نمی شود به عینیت آن راه یافت و تنها ما می توانیم تصورات خود را بشناسیم)، هوسرل وجود جهان خارج را زیر سوال نبرد ولی "موضوع شناخت" را از خارج به داخل شعور وارد کرد. برای هوسرل "شعور چیزی نیست مگر شعور بر چیزی"، یعنی شعور همیشه انباشته و پُر است؛ آگاهی، همیشه آگاهی از یک چیز است. بدین گونه موضوع شناخت، همیشه در شعور است و شعور به وسیلهٔ توجه یا *التفات*<sup>۱۰</sup> موضوع خود را خود می سازد (مفهوم می سازد، مفهوم اساسی است و هوسرل هیچ گاه نتوانست از این دام که او را به سوی ایده آلیزم مطلق کشاند، رهایی یابد) در واقع جهانی که شعور می شناسد، جهانیست که خودش می آفریند!

هوسرل در پی آن بود تا در جایی عینیتِ موضوع (ابژه) و ذهنیتِ شناسنده (عامل شناسا یا سوژه) را با هم گره بزند تا از یک سنخ شوند و شناخت، علمی شود. ولی با تمام تلاشهایی که

<sup>۴</sup> Alter ego

<sup>۵</sup> cogitatum

<sup>۶</sup> Husserl

<sup>۷</sup> Phénoménologie

<sup>۸</sup> Epoché

<sup>۹</sup> Transcendental

<sup>۱۰</sup> Intentionalité

کرد، ممکن نبود موضوع را به حیث یک عینیت بیرون از شعور، داخل شعور سازد و ناچار، شعور را آفریننده و سازنده موضوع شناخت قرار داد. در چنین دیدی، مسأله شعورهای دیگر یا ذهنهای دیگر (من های دیگر) و در واقع مسأله غیریت یا دگر بودی چه گونه می توانست مطرح شود؟ اگر شعور من، آن من دیگر را به حیث یک موضوع خود می سازد، در واقع از یاد برده است که آن "من"، همانند من من، یک سوژه است و مرا نیز به حیث یک موضوع خود، برای خود می سازد! در نهایت تحلیل ما یکدیگر را "می سازیم"! هوسرل برای فراگذشتن از این دشواری که او را مستقیماً به سوی "تنها من وجود دارم"<sup>۱۱</sup> (سولیپسیزم) می بُرد، مسأله را بدین گونه مطرح کرد: "آن دیگر" که مرا "می سازد"، در واقعیت امر، من "دیگر من"<sup>۱۲</sup> است. در نهایت در فلسفه هوسرل آن من دیگر به حیث بازتاب یا تصویر من من، باقی ماند.

هوسرل با تمام تلاشهایش از طریق مِتودِ کنار گذاشتن جهان<sup>۱۳</sup> نتوانست رابطه بین دو من را توضیح دهد و غیریت یا دگر بودی همچنان به حیث یک مسأله باقی ماند. وی نگاشت: «در من است که "دیگر" را تجربه می کنم و می شناسم؛ در من است که او ساخته می شود و چون تصویر در آئینه حضور می یابد، نی به حیث چیزی اصلی<sup>۱۴</sup>»<sup>۱۵</sup>

### ج: ماکس شیلر<sup>۱۶</sup>،

شیلر، رابطه بین دو "من" را در گستره عاطفه کرد. از دید گاه او، عواطف مقدم تر نسبت به رابطه بین سوژه و اُبژه اند. شریک شدن در شادمانی یا در اندوه و دیگر حالت‌های عاطفی نمایانگر وجود "من های دیگر" است. تشریک عاطفی که مقدم بر شناخت یکدیگر است بنیاد رابطه بین من هاست. از طریق عاطفه است که من به دیگر می رسم.

### د: سارتر،

<sup>۱۱</sup> Solipsisme

<sup>۱۲</sup> Alter ego

<sup>۱۳</sup> Epoché

<sup>۱۴</sup> Original

<sup>۱۵</sup> Husserl, Méditations cartésiennes; paragraphe ۴۴.

<sup>۱۶</sup> Max Scheler

سارتر در اثر مشهورش، هستی و نیستی<sup>۱۷</sup> فرضیه هوسرل را در باره "من" که جایگاه کنشهای شعور تلقی شده است رد کرد. وی مثال "شرم" را برای وجود "دیگران" به تحلیل گرفت. وقتی یک کنش ناشایست را انجام می دهیم، این عمل صرف به حیث چیزی "برای من" به من چسپیده می ماند بی آنکه آن را مورد داوری قرار دهیم. ولی وقتی "دیگری" مرا هنگام انجام چنین عملی دید، از ناشایست بودن عملم واقف می گردم و احساس شرم می کنم. نگاهی را که "آن دیگر" به من (به حیث یک اُبژه یا موضوع) می اندازد مرا ناگزیر می سازد تا در باره خود و عمل خود داوری کنم. از طریق نگاه "آن دیگر"، من خود را به حیث یک موضوع در می یابم و خود را به حیث یک "من" می شناسم. هستی من یک "هستی دیده شده" می شود: «من به "دیگر" نیاز دارم تا تمام ساختار هستی خود را دریابم؛ "هستی خودی" نیازمند "هستی دیگر" است.» (هستی و نیستی).

اما رو به رو شدن با "دیگر" چیزی کاملاً "رویدادی" و اتفاقی است. "من من" همانند "من آن دیگر" در بیرون، در جهان قرار دارد. "آن دیگر" با نگاه انداختن بر من، ذهن مرا می دزدد، مرا از آن بیرون کرده، خود در آن جای می گیرد. همزمان با این، "آن دیگر" به حیث یک اراده مطلق، در بیرون از ساحت دسترسی من قرار دارد. از همینجاست که بین "او" و "من" ناسازگاری و ستیزه جان می گیرد. این ناسازگاری و همستیزی نمایانگر این واقعیت است که "آن من دیگر"، "من" نیست، صرف چیز است که از طریق آن و به وسیله آن، من به من خود واقف می گردم؛ "آن دیگر"، در واقعیت امر، "نیستی" است، پس نمیتوان هیچ گونه اخلاقی را در باره آن تصور کرد.

#### ه - پُل ریکور<sup>۱۸</sup>: دیالکتیک "خود" و "دیگر"،

پُل ریکور، فیلسوف معاصر فرانسوی، رابطه بین من و دیگر را به گونه ای مطرح می کند که نی "من" به تنهایی بنیاد تلقی شود و نی "غیر" (دیگر). این پیوند دیالکتیکی بین من و دیگر در

<sup>۱۷</sup> L'Être et le Néant

<sup>۱۸</sup> Paul Ricœur

بستر اخلاق (به معنای مجموع ارزشها و قواعد همزیستی در جامعه) است که هم "من" را میسازد و هم "غیر" را.

پس از بررسی "من" و "غیر" و "هویت" و "دیگری" در گستره های فلسفه زبان و فلسفه سوژه، راه پرداختن به موضوع "هویت گروهی" باز می گردد. در سه بخش گذشته نشان داده شد که مفاهیم "هوهویه"، "هویت" و غیریت یا دیگری مفاهیم بسیار نسبی اند و به هیچ وجه نمیشود احکام مطلقى را بر آنها بنیاد نهاد. از سوی دیگر خواهیم دید که آنچه به نام هویت گروهی یا هویت قومی مطرح است با آنچه در باره "هویت من" و "هویت غیر" گفته شد جدا بوده منشأ سؤ تفاهمهاست.

(تذکار: ترجمه همه واگویه های سه مبحث از زبان فرانسوی از ماست)